

ما میوه‌های خشکیم!

بچه‌های خوب!

شما هم می‌خواهید عکستان در «سلامت» چاپ شود؟ پس ناگه برای آمپول زدن به دکتر می‌روید، اگر در حال مسواک زدن هستید، اگر کمر بند ایمنی بسته‌اید یا هر کار دیگری انجام داده‌اید که به «سلامت» ربط دارد، حتماً به پدر و مادر تان بگویید از شما در این حالت‌ها عکس بگیرند و همراه با اسم و سنتان برای «سلامت» بفرستند.



سلام. من عرفان هستم. ۶ ساله.



این داداش کوچولوی منه که اسمش امیر عطاست. خیلی دوشش دارم و همیشه مواظبش هستم.



من السا دبیایی اصل هستم و خیلی دوست دارم دندان‌هایم را خودم مسواک بزنم.



● توی ظرف میوه، کلی میوه بود.

● موز گفت: «من وقتی از ظرف میوه بیفتم بیرون، خرد می‌شوم و خورده می‌شوم، میوه‌های دیگر داد زدند: «وای، چه جالب!»

● پرتقال گفت: «من وقتی از ظرف میوه بیایم بیرون، می‌شوم آبمیوه.» بقیه میوه‌ها گفتند: «به‌به، به‌به!»

● انگور گفت: «من برای آدم‌هایی که مریض هستند، خوب هستم و آنها وقتی من را می‌خورند، خوب می‌شوند.» بقیه میوه‌ها گفتند: «وای، چه جالب!» و همه برگشتند به سیب نگاه کردند و پرسیدند: «خب، تو چی می‌شوی؟» سیب گفت: «من نمی‌دانم! و ساکت شد.

● یک ماه گذشت؛ سیب بالای یک کتری نشسته بود با یک سیل سیاه و یک کلاه روی یک میز اتو! روی یک قایق! بالای یک درخت! توی

● یک استخر! روی یک کشتی! توی فضا! و هنوز نفهمیده بود برای چه

● چیزی خوب است و برگشت به ظرف میوه‌ها؛ میوه‌هایی با مزه‌های جدید.

● اما سیب مزه خوبی نمی‌داد؛ کهنه شده بود و دیگر خوشمزه نبود.

● او دوباره فرار کرد و این بار افتاد توی یک جشن که همه صورتک‌های

● وحشتناک زده بودند. یک روبان پیچید دورش و تبدیل شد به شکلات!

● بعدش رفت مدرسه و شد معلم! اما هیچ‌کدام از این کارها را دوست

● نداشت.

● سیب غمگین شد.

● او یک روز یک پوستر توی خیابان دید که می‌گفت سیب‌ها

● می‌توانند بروند روی این ریل. او رفت و دید همه دوست‌هایش

● آنجا هستند. سیب از دوست‌هایش پرسید: «شما اینجا چه کار

● می‌کنید؟» آنها گفتند: «ما هم آن چیزی که می‌خواستیم بشویم؛

● نشدیم و دارند از روی ریل ساخت آبمیوه می‌اندازنمان بیرون!»

● این را که گفتند، دستی آمد و همه آنها را پرت کرد بیرون.

● میوه‌ها غمگین و ناراحت راه افتادند توی خیابان و رفتند در یک

● کافه دور یک میز نشستند؛ درست جایی که یک دست آمد همه آنها

● را برداشت و توی ظرفی ریخت که جای میوه‌های خشک شده بود.

● میوه‌هایی که هر کدام یک ویتامین داشتند، یک

● شکلی داشتند و برای یک چیزی خوب بودند

● اما شده بودند میوه خشک! و حالا آدم‌هایی هم

● بودند که مزه آنها را دوست داشتند.

● میوه خشک‌ها کنار هم نشستند توی ظرف و

● قصه‌هایشان را برای همدیگر گفتند و حسابی

● خندیدند؛ از این گفتند که دیگر تازه نیستند

● اما هنوز کسی آنها را دوست دارد.

ما کتاب هدیه دادیم به بچه‌های محروم

ما دانش‌آموزان سوم نیلوفر از دبستان ساعی در منطقه ۶ هستیم که برای مناطق محروم استان بوشهر ۳۶۰ جلد کتاب با موضوع علمی بهداشتی و سلامت و تخیلی کتاب فرستاده‌ایم.

آناشتری نخعی، کیانا اکبری، دینا عرابی، پرنده کپور، نیکی خدابخش، پارمیس دباغ، مانا دستور تبار، کیمیا حسنی جاوید، نادیا رجبی، یاسمین رودگر کیا دارا کیانا شعبانی، آوین شیخان، آیلی غفرانی، سروین کلانتری، غزل مینایی، پارمیس موسوی، پانته آ خر سندی

